

پیشانیهای روی منقده
که باور کردنی نیست

بدانرا این بهتر آن است که

نقطه آن را یک رویانید و پس

۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰

۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰
۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰

تسلین

من از این پرورم جده و...
مستوفه...
این بایک چندتا از...
نداشتم.

بایک...
سوم...
بایک...
باید...

م. مودب پور

رو...
مفهوم...
خودشون...
دستان...
این...
بایک...
مودب...
در...

گاهی در زندگی

پیشامدهایی روی می دهد،

که باورکردنی نیست.

بنابراین بهتر آن است که

فقط آن را یک رویا دید و بس. م. مؤدب پور

«فصل یکم»

من آرمین پژوهش‌م. حدود شیش هفت سال پیش همراه پسر خاله‌م، بابک ستوده، برای ادامه تحصیل از ایران خارج شدیم. تو این مدت دو تایی تو یه آپارتمان شیک زندگی می‌کنیم. از نظر مادی وضع پدرامون خیلی خوبه. امشب این بابک چند تا از دوستانشو دعوت کرده خونه‌مون، اگرچه من اصلاً حوصله نداشتم.

* * *

بابک - آرمین! اومدی تو اتاق خواب چیکار بوف کور؟!

- سرم درد می‌کنه. بذار نیم‌ساعت بخوابم بعد خودم می‌آم.

بابک - دو هزار و پونصد سال خواب بودی تمام بیت‌المال‌مون رو بُردن!

حداقل این چند وقته بیدار باش! پاشو، پاشو، زشته. بچه‌ها ناراحت می‌شن.

- باور کن بابک حس تو تنم نیس.

بابک - اه! اینو جلوی این دخترا نگی‌ها! این دخترای خارجی تمام اخبار ایران

رو تو تلویزیون می‌بینن. دیدن که تمام خانوما تو ایران با حجابن. معنی و

مفهوم حجاب رو هم درک نمی‌کنن. اینا فکر کردن خانما از ترس مردای ایرانی

خودشون رو می‌پوشونن! خیال می‌کنن هر مرد ایرانی یه فتوکپی‌یه از رستم

دستان.

- این چرت و پرتا چیه به اینا گفتی؟!

بابک - چرت و پرت؟! همین چیزا رو براشون گفتم که همه‌شون عاشق

مردای ایرانی‌ن!

«تو همین موقع یکی از دخترادر زد و اومد تو اتاق.»

Rose رُز - آرمین سگ اکلاک!

بابک - ای دختر بی تربیت! آدم به بزرگترش این حرفا رو می‌زنه؟! بدو برو تا زبونت رو با قاشق داغ جیز نکردم!

- بابک خجالت نمی‌کشی این چیزارو به اینا یاد می‌دی؟

بابک - به جون تو اگه من این یکی رو بهش یاد داده باشم!

- پس این خودش یاد گرفته به فارسی به من بگه سگ اخلاق؟!!

بابک - چه می‌دونم؟ آخه می‌دونی این پدرسوخته‌ها خیلی باهوشن! حتماً خودش رفته پرس و جو کرده و این دو تا کلمه رو از تو فرهنگ دهخدا پیدا کرده و چسبونده سرهم و به تو گفته! اتفاقاً چقدر بهت می‌آد!

- زهر مار!

- بابک - حالا پاشو بریم. زشته.

- شما برین، من یه نیم ساعت چشمم گرم شه بعد می‌آم.

بابک - پاشو بریم. اگه نیای اینا فکر می‌کنن مردای ایرانی همه چرتی‌ن!

مسأله مسأله‌ی ملی یه! پای آبروی مرد ایرانی وسطه!

«رُز به انگلیسی گفت»

- پاشو آرمین. حالا که وقت خواب نیست!

بابک - خواب یعنی چی؟

ما مردای ایرانی اصلاً اهل خواب نیستیم رُز خانم!

ما در طول شبانه روز نیم ساعت می‌خوابیم، بیست و سه ساعت و یه ربع

تموم، یه نفس فعالیت می‌کنیم!

رُز - اینکه می‌شه بیست و سه ساعت و چهل و پنج دقیقه! یه ربع دیگه شو

چیکار می‌کنین؟

بابک - اون یه ربعم تا بریم سر فعالیت‌مون، بگی نگی یه چرت می‌زنیم!

«رُز شروع کرد به خندیدن و گفت»

- پس چرا آرمین گرفته خوابیده؟

بابک - چقدر کنجاوی دختر؟! همه اسرارمون رو که نمی‌تونیم به شماها

بگیم! این آرمین از اون مردای خطرناکه! واسه همین از تو ایران براش اجازه

گرفتیم که یه خرده بیشتر بخوابه!

می‌دونی، این اگه زیاد بیدار باشه محشر بپا می‌کنه! خلق و خوش درست

مثل سهراب یل می‌مونه!

رُز - سهراب یال کیه؟

بابک - هیس! اسمشو نیار! خطرناکه! اسمش م سهراب یله نه یال! می‌گن این

سهراب خان چهل و هشت تا زن گرفته بوده. سر همین موضوع، باباش کشتش!

رُز - چهل و هشت تا؟ دروغ می‌گی.

بابک - باور نمی‌کنی برو تو کتابای تاریخ نگاه کن. تمام عقدنامه هاشو

چاپ کردن!

رُز - حالا چون این همه زن داشته پدر کشتش؟

«به فارسی به بابک گفتم»

- کم دری وری بگو پسر. این حالا باور می‌کنه و می‌ره به همه می‌گه‌ها!

بابک - خب منم همینو می‌خوام دیگه! تبلیغ از این بهتر نمی‌شه.

- حالا هی واسه اینا چاخان بکن! ماهاارو از بس بهمون روغن نباتی، اونم

تازه کوپنی دادن، دماغ‌مون رو بگیرن جونمون در می‌آد! حالا تو هی به اینا بگو

ما رستم دستانیم!

بابک - این خارجیا یه شعاری دارن. می‌گن اگه صد تومن پول داری، نود

تومنش رو تبلیغ کن، ده تومنش رو بذار واسه کار!

- تو که صد تومنش رو هم تبلیغ کردی!

«رُز که با تعجب به ما نگاه می‌کرد گفت»

- من از گرمی مردای ایرانی زیاد شنیده بودم اما این دیگه واقعاً عالیه که

اینقدر پر قدرت باشن!

بابک - ممنون رُز خانم جون اما خواهش می‌کنم این چیزا که گفتم بین

خودمون بمونه. جلو کسی نگو، چشم‌مون می‌کنن!

«بعد رو به من کرد و به فارسی گفت»

- بابا پاشو بریم دیگه! یه دقیقه دیگه بگذره، تبلیغ‌مون از صد تومن می‌گذره

و یه چیزی‌م به شبکه تبلیغاتی بدهکار می‌شیم‌ها! اون وقت که بفهمن سرمایه

واسه خودمون نمونده کند کار در می‌آدها! پاشو دیگه!

«خندهم گرفت. بلند شدم و سه تایی رفتیم تو سالن. چند تا از بچه‌های

دانشکده تو سالن بودن. بابک برای شام دعوت‌شون کرده بود. تا ما رو دیدن

هورا کشیدن»

بابک - خُب! زیاد ذوق نکنین. هورا چیه می کشین سرمون رفت! همه بگین ماشاله به ایران، ماشاله به ایران.

«همه شون با هم گفتن»

ماشی له با ایران ماشی له با ایران!

بابک - لال پتی ها ماشی له چیه؟ ماشاله!

- بابک و لشون کن!

بابک - باید یاد بگیرن دیگه! هفت هشت سال دارم باهاشون سرو کله می زنم یه ماشاله نمی تونن بگن!

خیلی خب، نخواستیم بابا. بیاین می خوامیم کلاه بازی کنیم.

- خرس گنده خجالت نمی کشی می خوای کلاه بازی کنی؟!

بابک - پس چیکار کنیم؟ گرگم به هوا بازی کنیم؟!

- حالا حتماً که نباید بازی کنیم. بنشینیم با همدیگه حرف بزنییم.

بابک - اینارو اگه یه دقیقه باهاشون بشینی و حرف بزنی، صاف جهت گیری می کنن طرف ازدواج! فقط م با زبون بی زبونی! یکی شون می گه حالا که درست تموم شده، برنامه ت چیه؟ اون یکی می گه خیال نداری برای همیشه اینجا بمونی؟ اون یکی می گه برای آینده چه تصمیمی گرفتی؟

حالا روشون نمی شه که رُک به آدم بگن بیا منو بگیرها!

- صد بار بهت گفتم ازدواج ما با یه دختر خارجی مشکل.

بابک - درست می گی. ازدواج با یه دختر خارجی مشکل ایجاد می کنه. اما من خیال دارم با چند تا دختر خارجی ازدواج کنم! اینطوری مشکل ایجاد نمی شه! چیز کم همیشه مکافات داره! حالام اونقدر فارسی حرف نزن، زشته. بهشون بر می خوره.

«سوفی Sofi به انگلیسی گفت»

- شما شیطون ها چی دارین به زبون خودتون به هم می گین؟

بابک - ببین آرمین، تا بهشون می خندی شروع می کنن!

- کَرِم از خود درخته!

بابک - یاالله بچه ها. بیاین می خوام بهتون شعر ایرانی یاد بدم.

ژاکلین - شعر ایرانی سخته، ما نمی تونیم بگیریم اون وقت شما بهمون می خندین.

بابک - چارلی چاپلین شما، خدا بیامرز خودش رو کشت تا مردم بهش بخندن!

- بابک صدا می ره بیرون همسایه ها می آن در خونه ها!

بابک - بابا بذار سرشون رو گرم کنم دیگه!

- یه جور دیگه سرشون رو گرم کن. بی صدا سرشون رو گرم کن.

بابک - خُب بچه ها، بیاین براتون پانتومیم اجرا کنم!

- مرده شورت رو ببرن بابک!

بابک - خیلی خُب بابا! براتون قصه می گم! قصه مردای ایرانی! این مردای ایرانی قد و هیکل شون یه خرده کوتاهه. یعنی نصفی شون زیر زمینه اما لفل نبین چه ریزه، بشکن ببین چه تیزه! حق مون رو خوردن قدمون کوتاه شده! - من و تو که قدمون بلنده! کی رو می گی که قدش کوتاهه؟

بابک - خودمون رو نمی گم. قصه سفیدبرفی و هفت کوتوله رو می خوام براشون بگم!

لیزا - کاش شماها همین جا می موندین و ازدواج می کردین و نمی رفتین ایران!

بابک - اوخ! باز فیل شون یاد هندوستان کرد! یاالله همه با هم ماس ماس کنگر ماس.

«خندهم گرفته بود. به بابک گفتم»

- اینا که یکی دو تا نیستن. تازه اگر بخوایم اینجا زن بگیریم مگه چندتا شون رو می تونیم بگیریم؟

بابک - راست می گی، باید عمل عادلانه باشه.

«بعد رو به دخترا کرد و گفت»

- بچه ها توجه توجه! Achtug bitte, Attention!

یه حراج بی نظیر! یه آرمین داریم عتیقه! مال سیصدسال پیشه!